

ترجمه: محمد قاسم آسمایی

ملک خرس

یا

# حقایق پشت پرده جنگ در افغانستان

نوشته: محمد یوسف و مارک ادکین

قسمت ششم

ویتنام ثانی

" در ویتنام 58000 امریکایی کشته شده و از این بابت، ما مقروض روس ها هستیم... به خاطر شکست در ویتنام تا اندازۀ احساس حقارت مینامیم و روس ها نیز باید مزه آن را بچشند." چارلز ویلسن عضو کنگره امریکا و یکی از حامیان جدی کمک امریکا به مجاهدین. برگرفته شده از روزنامه دیلی تلگراف مورخ 15 جنوری 1985

من سفر ویلسن را در سال 1987 به افغانستان سازماندهی کردم. وی سالیان زیادی در کنگره امریکا، مدافع قوی و پر حرارت مجاهدین و از جمله حامیان جدی جهاد محسوب میشد. او زیاد مشتاق دیدن افغانستان بود. وی با رئیس جمهور ضیاء نیز معرفت داشت و زمانی که ضیاء از تصمیم وی مبنی بر رفتن به افغانستان آگاهی یافت، با آن مخالفت نمود. علت مخالفت وی دلایل سیاسی داشت زیرا در صورت افشا شدن، خطرانی بیشماری از نابودی فزیکتی تا اسیر شدن وی را در قبال داشت. ضیاء میخواست تا آب را گرم نگهدارد اما نمی گذاشت که به جوش آید. معشوقه ویلسن نیز همسفر او بود و این خطرات احتمالی را بیشتر میساخت.

ویلسن سفر خود را مستقیماً با تنظیم یونس خالص بدون آگاهی رئیس جمهور و ما سازماندهی نموده بود، ضیاء با آگاهی از این تصمیم، برای جنرال اختر دستور داد تا مانع رفتن وی به داخل افغانستان گردد و تاکید نمود که ویلسن نباید بفهمد که او و یا اس. اس. آی مانع این سفر وی شده است. ما پلان را طوری طرح نمودیم که بر اساس آن ویلسن تا نزدیک سرحد افغانستان سفر، اما در آنجا به بهانه جنگ بین قبایل، متوقف و مانع رفتنش به افغانستان شویم. این پلان عملی شد و من به پیشاور رفتم تا او را در برگشت به اسلام آباد همراهی نمایم. جنرال اختر، حین ملاقات برایش گفت که اگر وی خواستار سفر سری و مخفی به افغانستان باشد، اس. اس. آی میتواند آنرا سازماندهی نماید. بر همین اساس، ویلسن دوباره به افغانستان سفر و از پایگاه مجاهدین در ژوره که در عمق پنج کیلومتری افغانستان در مقابل میرامشاه قرار داشت، باز دید نمود. (نقشه 1) در ژوره وی لباس سفید همانند مجاهدین برتن و با قطار وزمه پر از مرمی بر سینه، عکس های یادگاری گرفت. او زمانی بیشتر هیجانی شد که مرمی های

دشمن در فاصله تقریباً 200 متری محل بودن او اصابت نمود. چون ما با خود ستینگر داشتیم، تلاش نمودیم تا هلیکوپتر ها را به ساحه انداخت آن بکشانیم تا مجاهدین مهارت خود را به وی نشان دهند و ویلسن نیز علاقمند بود تا سقوط یکی از آنها را شاهد باشد. متأسفانه آنها در فاصله دور قرار داشتند. بعد از بازگشت، از اینکه سفارت امریکا رفتن وی را از طریق مسکو به امریکا سازماندهی نموده بود، زیاد خشمگین و از آن مسیر، از سفر خود داری و پرواز دیگری را برای او تدارک دیدند. او نامه سپاس آمیزی را بخاطر سفر مخفی به ساحه جنگی برایم ارسال کرد و من تا حال آن را با خود دارم.

هدف من از افشا ساختن سفر مخفی وی این است که ویلسن مانند سایر مقامات امریکایی که من ملاقات نموده بودم، معتقد بود که افغانستان باید به ویتنام شوروی مبدل گردد. زیرا دولت شوروی، ویتکانگ ها را سلاح میداد و کمک مینمود تا بر علیه امریکایی ها بجنگند و آنان را بکشند و حال باید امریکایی ها، مجاهدین را کمک نموده تا عساکر شوروی را بقتل برسانند. این طرز تفکر در بین کارکنان سی. آی. ای و بصورت مشخص رئیس آن، ویلیام کسی William Casey نیز مسلط بود، آنان از اینکه به حیث ابر قدرت، شکستی را در جنگ ویتنام متحمل شده بودند، سخت رنج میبردند. برای من واضح بود که امریکا به همین جهت از مجاهدین حمایت نموده و پول بیشماری را در اختیار آنان قرار میدهد. البته وزارت خارجه آن کشور برای حمایت این جنگ، دلایل متعدد دیگری ستراتیژیک و سیاسی نیز داشت. باید خاطر نشان سازم که از نظر بسیاری از مقامات امریکایی، این یک داد الهی بود که برای آنان فرصت کشتن شوروی ها را مساعد ساخته و آنهم طوری که زندگی یک امریکایی، در این جنگ به خطر نه افتد. جنرال اختر نیز با این نظر آنان موافق بود که افغانستان باید به ویتنام شوروی مبدل گردد. او باور داشت که رئیس جمهور نیز به همین اصل معتقد و عملی شدن آن امکان پذیر است و اکنون وظیفه من بود تا آنرا به سر انجام برسانم.

البته مشابهت های زیادی بین هر دو جنگ وجود داشت. از لحاظ سیاسی در هر دو جنگ، دو ابر قدرت باهم در یک کشور آسیایی، درگیر بودند، در هر دو جنگ تلاش صورت میگرفت تا دولتی سر پا نگهداشته شود که فاسد و از حمایت اکثریت مردم برخوردار نبود، در هر دو کشور ویتنام و افغانستان، ابر قدرت ها با سلاح های مدرن و متعارف می جنگیدند، در مراحل اولی جنگ، هر دو ابر قدرت تصور دقیق از نیروهای چریکی دشمن خود نداشته و به پیروزی سریع خود بر آنان باور داشتند.

از لحاظ استراتژی، عوارض زمین در هر دو کشور شرایط خاصی را برای فعالیت نیروهای پارتیزانی مهیا میساخت. در ویتنام کوه های پوشیده از جنگل و در افغانستان کوه های بلند و صعب العبور محلات مناسبی برای عقب نشینی و پناه گاه های برای شورشیان بود. ایالات متحده امریکا و شوروی هر دو از قوای هوایی نیرومند بر خور دار و ضعف آنها را در ساحات هموار نسبت به دشمن جبران میکرد. برای اردوی متعارف، این جنگ تدافعی بود که بر اساس آن تلاش صورت میگرفت تا کنترل بر شهرها، مراکز ارتباطات، خطوط مواصلاتی و پایگاه های ستراتیژیک نظامی حفظ گردد و در متباقی ساحات پارتیزانها به فعالیت میپرداختند. در هر دو جنگ ما شاهد بمباران و ترور در قریه های بودیم که گویا پناه گاه های دشمن است. پارتیزانها در ویتنام از طریق سرحدات لاوس و کامبودیا کمک های لازم را دریافت و به سهولت از آن عبور و مرور نموده و عقب نشینی مینمودند. سرحدات پاکستان نیز برای مجاهدین افغانستان از چنین امکانات مشابه برخوردار بود. در سطح تکنیکی ابر قدرت ها، برای غلبه بر دشمن، بیشتر بر نیروی آتشی خود متکی بودند تا نیروی پیاده برای تعقیب آنان. هر دو جنگ نشان داد که کار برد این شیوه، پیروزی و موفقیت بر نیروی پارتیزانی را تأمین کرده نمیتواند.

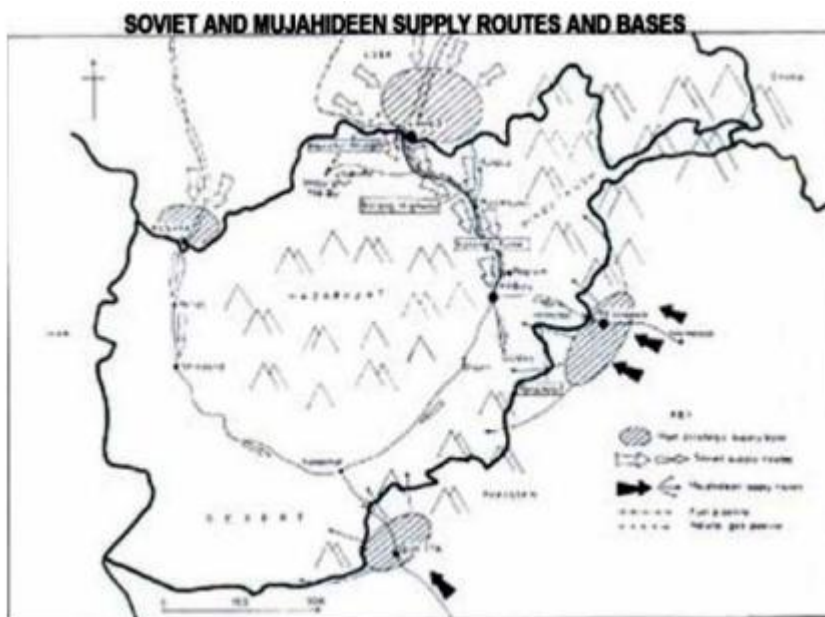
امریکایی ها در جنگ ویتنام شیوه نو را ابداع نمودند که بر اساس آن، دشمن را جستجو، تعقیب و در داخل یا اطراف قریه ها آنها را محاصره و سپس از هوا و زمین ساحه محاصره شده را بدون در نظر گرفتن اینکه در داخل حلقه محاصره کی ها قرار دارند، به رگبار می بستند و بعد از شمارش اجساد، پیروزی خود را اعلان میکردند. شوروی ها باوجود که در محاصره موفقیت های زیادی نداشتند، چنین شیوه را کاپی و به کار بردند. امریکایی ها و شوروی ها نمیتوانستند بدون هلیکوپتر جان سالم بدر ببرند، اما این وسیله و سلاح نیز نتوانست پیروزی آنان را تأمین نماید. حالت سربازان هر دو ابر قدرت در جبهه شباهت های بسیار زیادی با هم داشتند. ترکیب قوای هر دو کشور تا اندازه زیاد متشکل از سربازان جلیبی بود که برای زنده ماندن بیشتر تلاش میکردند تا جنگیدن. آنان برای جنگیدن انگیزه و علاقه نداشتند. این عامل در مقیاس کوچک سبب عملکرد ضعیف و ضعف مورال گردیده و برای گریز از وحشت جنگ، به الکهول و مواد مخدر پناه میبردند. عساکر امریکایی مبارزه و "خود داری از جنگ" را گسترده تر ساختند چنانچه بیشتر از هزار واقعه کشتن افسران توسط سربازان خود شان، ثبت گردید. با قبولی بعضی استثنائات خاص، تجربه نشان داد که قوای پیاده ایالات متحده امریکا و شوروی در سطح متوسط موثر و در بدترین حالت غیر موثر بوده است. بزرگترین پیامد و نتیجه گیری این جنگ برای هر دو دولت این بود که نیروی جلب شده به جنگ، بدون انگیزه و هدف، تمایلی برای جنگیدن ندارد.

مطلب جالب این است که افسران هر دو قوای نظامی، برخلاف سربازان آنان، دید دیگری نسبت به جنگ داشتند. جنگ برای آنان فرصت بود برای ارتقا و رشد بعدی. عده زیادی امریکایی ها این "قرعه" را برای این انتخاب میکردند که امکان سفر شش ماهه

را مساعد میساخت که بر تجربه جنگی آنان می افزود. برای افسران شوروی نیز چنین بود، تقریباً 60000 هزار افسر با گذشتن از جنگ افغانستان ترفیعات و مدال ها را به دست آورده و لقب (برادران افغان) را نصیب شدند.

حالا که من به حیث رهبر عمومی جهاد قرار گرفته ام، برای پیشبرد و پیروزی این جنگ موجودیت نکات آتی را ضروری و لازمی میدانم: اولاً افراد با اعتمادی ضرور است که با قبول خطرات این مبارزه را پیش برده و مردم محلی که برای آنان پناه گاه و غذا تهیه نموده، اطلاعات را جمع آوری و نیروی ذخیره را برای آنان تأمین نمایند. در هزاران روستای افغانستان مردم چنین کرده اند. ثانیاً: در جنگ پارتیزانی اصل اولی و عمده، اعتقاد و باور به راه برگزیده شده است که در صورت ضرورت شخص باید خود را قربانی نموده تا پیروزی بدست آید. افغانها مسلمان و برای این جهاد مینمودند تا از خانه و فامیل خود دفاع نمایند. ثالثاً: موجودیت شرایط مساعد طبیعی جغرافیایی. چنانچه دو بر سه قسمت خاک افغانستان توسط کوه های (دشمن شکن) که بیگانه را نمی پذیرد، پوشانده شده و تنها مردم محلی قادر به عبور و مرور در آن بوده و من در این مورد هیچ شک و تردید ندارم. چهارم: موجودیت پناهگاه های مطمئن که در آن پارتیزانها از حملات ناگهانی دشمن در امان بوده و به استراحت و تجدید قوا و تداوی بپردازند و این چنین پایگاه ها، در پاکستان برای مجاهدین فراهم گردیده بود. پنجم: و مهمتر از همه، یک جنبش مقاومت ضرورت به آن دارد تا در سطح بین المللی موجودیت و داعیه خود را مطرح نموده تا کمک های بین المللی را بدست آورد. ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی به وجه احسن این زمینه را برای مجاهدین افغان فراهم نمودند. جنرال اختر حق بجانب بود که میگفت تمام شرایط لازم، برای پیروزی وجود دارد. این وظیفه من بود تا تثبیت نمایم که در کجا و چطور بر خرس، هزاران زخم مرگبار را وارد نمایم تا بمیرد.

برای من مهم بود تا جغرافیای نظامی افغانستان و چگونگی خطوط ارتباطی هر دو طرف را بهتر بشناسم. (نقشه شماره 6 دیده شود). هیچ نوع اردو و گروه های پارتیزانی بدون داشتن پایگاه های مناسب و ارتباط منظم با آن، نمیتوانند جنگ را برای مدت طولانی ادامه دهند.



نقشه شماره (6)

دو نوع پایگاه، پایگاه ستراتیژیک عملیاتی و پایگاه اکمالاتی وجود دارد. پایگاه های اساسی اکمالاتی قوای شوروی در جمهوریت های جنوبی آن، در آسیای میانه که از غرب در سرحد با ایران، تا شرق در سرحد با چین قرار داشتند. پایگاه های مجاهدین در غرب پاکستان موقعیت داشت. در این پایگاه ها ذخایر اساسی سلاح و مهمات، کمپ های آموزشی، محلات استراحت و بازار های خرید و فروش قرار داشت. قوای شوروی در صورت ضرورت از طریق میدان های هوایی نیز نیروها را در داخل افغانستان تقویه مینمود. در هر دو حالت این پایگاه ها از حملات جدی مصئون بودند. واحد های عملیاتی بعد از تجدید نیرو و استراحت به سهولت دوباره از آنجا به ساحات عملیاتی عبور و مرو مینمودند. سرحدات نهایت طولانی و به هزاران کیلومتر میرسید. سرحد بین افغانستان و پاکستان تقریباً 90 فیصد کوهی و در منطقه بلوچستان از بین دشت ها میگذرد. این سرحد دارای موانع گوناگون و دشوار است. نسبت طولانی بودن هر دو سرحد، هر یک، دو، دو مرکز اساسی اکمالاتی را ایجاد نموده بود.

چنانچه اکمالات قوای شوروی تقریباً 75 فیصد از طریق ترمز و متباقی از طریق سرحد کشک صورت میگرفت. برای مجاهدین نیز پیشاور بحیث مرکز اصلی سازماندهی و کویته در جنوب، مرکز دوم حساب میشد.

پایگاه های عملیاتی متفاوت و گوناگون بود. پایگاه های تکتیکی در داخل افغانستان قرار داشتند، موقعیت بعضی از این پایگاه ها بنا بر ضرورت عملیات روز تا روز خود را تغییر داده میشد. محلاتی بود که از آنجا طور مستمر واحد های عملیاتی اعزام و بعد از ختم عملیات دوباره به آنجا باز میگشتند، مجاهدین نیز بعد از انجام عملیات ها و اجرای کمین ها و پرتاب راکت، به پایگاه های خود باز میگشتند. پایگاه های اساسی عملیاتی شوروی در شهر های بزرگ و میدانها های هوایی مانند کابل، بگرام، کندز، جلال آباد، شیندند، کندهار، و در این اواخر پایگاه جدید در جنوب شهر پلخمری موقعیت داشت. مجاهدین از صدها قریه و دره در سرتاسر افغانستان بحیث پایگاه استفاده نموده و هر قوماندان دارای پایگاه خاص عملیاتی خود بود.

پایگاه مصنئون و مطمئن، محلی است که از آنجا بتوانید به سهولت سلاح ها و مهمات و وسایل مورد ضرورت پیشبرد جنگ را از طریق خطوط اکمالاتی به محل جنگ منتقل نمایند. در حقیقت امر، خطوط اکمالاتی حیثیت شرایین و ورید ها را برای ارتش داشته که با پمپ نمودن خون از قلب، سبب تقویه بدن میگردد. پایگاه نیز باید تمام بخش ها را اکمال نماید. قطع یک راه اکمالاتی ولو برای مدت کوتاه، مانند بریدن یک قسمت انگشت است که تا پانسمان شدن، خون از آن روان مییابد. باید جلو قطع و یا مسدود شدن راه اکمالاتی اساسی گرفته شده و یا راه دیگری اکمالاتی جستجو گردد، در غیر آن مانند مربضی که شریان آن قطع شده باشد، یقیناً بدون توجه عاجل تلف خواهد شد.

در نقشه (6) سیستم اکمالاتی شوروی نشان داده شده است. آنها قادر بودند تا در صورت ضرورت با استفاده از امکانات هوایی، بسیاری از گارنیزون ها و پایگاه های خود را اکمال نمایند و هم چنان زمانی که یک پسته در محاصره قرار میگرفت به این طریق اکمال میشد. در نظر باید داشت که اکمالات هوایی جا گزین دایمی خطوط اکمالاتی زمینی شده نمیتواند. هرگاه پایگاه ترمز قلب قوای شوروی بود، کابل بحیث دماغ آن در داخل افغانستان محسوب میگردد. زیرا اینجا قرارگاه مرکزی و مرکز رهبری دولت کمونیستی قرار داشت که از آنجا کشور اداره شده و با خارج ارتباطات آن تأمین میگردد. شریان اصلی اکمالات کابل، شاهراه نمبر دو (شاهراه سالنگ) بود که 450 کیلومتر طول داشت و صدمه پذیر بود. این شاهراه صحنه بسیاری از کمین های موفق مجاهدین بود و در آینده نیز چنین خواهد بود.

از کابل مسیر های دیگری به سایر مناطق افغانستان تمدید شده بود چنانچه شاهراه نمبر یک به استقامت جنوب به طرف، قندهار و بعداً تا جنوب غرب به طول 500 کیلومتر امتداد یافته بود. جاده بطول 157 کیلومتر تا گارنیزون گردیز و شاهراه شرقی بطول 120 کیلومتر تا شهر جلال آباد و بعداً تا پیشاور میرسید. تمام این شاهراه ها از اهمیت زیادی برخوردار و قطع موقتی این شاهراه ها درد آور بود، اما مرگ آور نبود.

از گشک در غرب، پایگاه های هرات و شیندند اکمال میگردد. در مقایسه با شرق و شمال، این مسیر حیثیت تنگه باریک را داشته و اهمیت آن صرف از لحاظ منطقه حائل با ایران بود. برای رسیدن از شیندند تا کابل باید مسیر جنوب (راه حلقوی) را از طریق قندهار طی نمود. یک هزار کیلومتر راه پرخم و پیچ با کند و کپر فراوان و عبور از ولایات ناامن و صحرا های مرگ آور در مسیر آن قرار داشت.

من هر قدر بیشتر این نقشه را مطالعه میکردم به همان اندازه به مشکلات قوای شوروی پی میبردیم. مسیر اصلی اکمالاتی آن شاهراه سالنگ و بعداً امتداد آن به فاصله 500 متر تا قندهار و تا نزدیک سرحد پاکستان ادامه می یافت. در طول این مسیر اصلی یک هزار کیلومتری شمال - جنوب اکمالاتی شوروی، پایگاه های متعدد موقتی و دائمی مجاهدین موجود بود. چنانچه ناحیه پیش برآمده پاره چنار (منقار طوطی) مستقیماً به سمت کابل توجیه و از نوک آن تا مرکز افغانستان صرف 90 کیلومتر فاصله وجود داشت. با تصادف و شباهت عجیب، در قلمرو کمبودیا و به فاصله 65 کیلومتری از سایگون در ویتنام جنوبی نیز چنین پیش برآمدگی وجود داشته و آنرا نیز منقار طوطی می نامیدند. پاره چنار بحیث نقطه مهم ستراتیژیک، اهمیت زیادی برای ما دارد.

قوای شوروی به استقامت شرق کشور، تنها وابسته به یک شاهراه طولانی بوده که آنها با عبور از کوه ها و محلاتی است که تحت تسلط مجاهدین قرار داشت و تا سرحد دشمن (پاکستان) ممتد بود. در مقابل، ما راه های متعددی اکمالاتی از پایگاه های سرحدی خویش داریم و بصورت مقایسوی آنها به استقامت ولایات شرقی کوتاهتر بوده و کمتر مورد حمله قرار میگرفتند.

واضح است که طولانی بودن خطوط ارتباطی سبب تضعیف قوا در جبهه جنگ میگردد. زیرا در چنین حالت، اردو مجبور است تعدادی زیادی از نیروهایش را برای محافظت خطوط اکمالاتی توظیف نماید و بکار گیری نیروی بیشتر در این عرصه، طبعاً ضعف جبهه را در قبال دارد. این مشکل بزرگ قوای شوروی و افغان بود که آنها نمیتوانستند نیروی بیشتری را برای پیشبرد

عملیات در محلات روستایی بکار ببرند. بنابر محاسبه من، از هر ده نفر دشمن، نه نفر آن در وظایف دفاعی و فرعی چون محافظت قرارگاه ها، پوسته ها، جاده ها، مشایعت قطار های اکمالاتی و وظایف اداری مصروف بودند.

قوای شوروی در طول خطوط اکمالاتی، همیشه احساس خطر مینمودند، زیرا آنها صرف بر یک بخشی از کشور تسلط داشته و در صورت مسدود شدن شاهراه سالنگ، امکان مساعد دیگری نداشتند. چنانچه این مسیر عقب نشینی آنها در سال های 1988 و 1989 نیز بود. از لحاظ ستراتیژی نظامی، از این لحاظ آنان در وضعیت مناسبی قرار نداشتند. به عبارۀ دیگر، قوای آنان با طی نمودن چند صد کیلومتر تا کابل طی طریق نموده و بعداً آنها مجبور بودند برای رسیدن تا محلات بحرانی در شرق کشور و نزدیک سرحد دشمن بطرف چپ (شرق) دور بخورند. در چنین حالت، جبهات آنان بطرف جناحین وسعت یافته، اما خطوط اکمالاتی آنان از شمال به جنوب مورد حملات قرار میگرفت. در حالی که مجاهدین به اینگونه مشکلات مواجه نبودند.

در نظر باید داشت که باوجود این برتری ها، مجاهدین نیروی چریکی بود و در سال 1983 نمیتوانست با شیوه های معمول با اردوی منظم مقابله نماید. لذا ما باید ستراتیژی وارد کردن هزار زخم را بر علیه آنان عملی می نمودیم. تفاوت بزرگ بین حمله بر خطوط اکمالاتی و قطع کردن آن برای مدت طولانی و حمله آبی که تلفات را وارد آورده اما برای مدت طولانی راه مسدود نمیگردد موجود است. برای رسیدن به این هدف در شاهراه سالنگ نیروی زیاد و آموزش دیده که قادر به تحمل آب و هوای سرد و مقابله با نیروی دشمن باشد، ضرور بود. تحقق این اصل ستراتیژیک، بالاتر از توانایی مجاهدین بود. حتی در صورت جمع آوری نیروی بیشتر و سازماندهی مناسب هم امکان موفقیت آن وجود نداشت. پس بهترین ستراتیژی عبارت بود از اجرای دوامدار کمین و حمله که باعث تضعیف توانمندی دشمن میشد. این گونه حملات باید طوری صورت میگرفت که بیشترین تلفات و ضایعات را بر دشمن وارد نموده تا سبب کاهش توانایی جنگی آنان میگردد. تحت فشار قرار دادن خطوط اکمالاتی، برتری دیگری را نیز برای مجاهدین بار می آورد، زیرا شوروی ها مجبور میشدند تا قوای بیشتری را برای حفاظت آن بکار برند. این ابتکار سبب میگردد تا مجاهدین از لحاظ مورال در سطح بلند قرار گرفته و حامیان آنان متقاعد میگرددند تا به حمایت بیشتر آنان پردازند.

در هفته های اول، من چندین بار با جنرال اختر ملاقات نموده و در مورد ستراتیژی عمومی جنگ با هم بحث نمودیم. به نظر او قوای شوروی در سال 1984 بیشتر در حالت تدافعی قرار گرفته و توجه خود را روی حفاظت از مراکز مهم سیاسی، خطوط ارتباطی، تاسیسات کلیدی مانند میدانهای هوایی، بند ها، موسسات صنعتی و بندهای برق معطوف خواهد داشت. او پیشبینی میکرد که دشمن عملیات بزرگ را برای حفاظت از نقاط ذکر شده و آسیب پذیر عملی خواهد کرد. احتمال عملیات در ساحات نزدیک به سرحد پاکستان بمنظور مختل ساختن کانال های اکمالاتی آنان و بر پایگاه های عملیاتی مجاهدین در اطراف شهر های بزرگ و مهم و پایگاه های نظامی مانند کابل و بگرام وجود دارد. دره پنجشیر (نقشه 7) که از آن جا حملاتی بر شاهراه سالنگ صورت میگردد و به همین علت در ظرف سه سال اول جنگ شش بار مورد حمله قرار گرفته، احتمالاً هدف دیگر عملیات و تهاجم قوای شوروی خواهد بود.

اختر همچنان احتمال وارد آوردن ضربه های هوایی و توپچی را در دخل خاک پاکستان محتمل دانست. او همچنان تلاش برای ایجاد اختلافات بین مردم محلی پاکستان و مهاجرین افغان را جز ستراتیژی دائمی اتحاد شوروی میدانست. سازماندهی تخریب و دهشت افگنی در داخل پاکستان ادامه خواهد یافت تا وضع را بی ثبات سازد. برای این منظور به ارسال سلاح و پول به قبائل مناطق سرحدی که هیچگاه مناسبات حسنه با اسلام آباد نداشتند، ادامه خواهد یافت. منظور آنان این است تا با ایجاد بی نظمی و هرج و مرج فشار بیشتری بر پاکستان وارد، تا ضیاءالحق از حمایه جهاد منصرف گردد. ما هر دو هم نظر شدیم که اتحاد شوروی با تعمیم سیاست دفاعی نظامی در افغانستان و پیشبرد عملیات خرابکارانه در داخل پاکستان، می خواهد تا حمایه ضیاء از مجاهدین برای پاکستان گران تمام شود. اتحاد شوروی میخواست تا با این شیوه، نگذارد تا مجاهدین موفق به تسخیر کدام شهر بزرگ و کلیدی شوند و با تخریب روستاها و ساختارهای زیر بنایی، مجاهدین را از رسیدن به پیروزی مأیوس سازند.

پلان ما برای سال 1984 محدود بود. تمرکز حملات دوامدار بر کابل که جنرال اختر آنرا بحیث مرکز عمده رژیم کمونیستی و نظامی دارای اهمیت زیاد میدانست. با پیشبرد این تکتیک از یک طرف باید فضای ترس و رعب ایجاد و فشار سیاسی و روانی وارد شده و زمینه تبلیغات را برای وسایل ارتباط جمعی بین المللی مساعد میساخت. حملات بر خطوط اکملاتی دشمن و میدانهای هوایی باید شدت می یافت و گارنیزون های کوچک تحت فشار قرار داده میشد.

این یک ستراتیژی بلند پروازانه نبود. اما بنابر برداشت من، در آن مقطع جنگ، مجاهدین تنها توان اجرای چنین اقدامات را داشتند. در آزمون وحدت واقعی بین رهبران مجاهدین وجود نداشت، اساس اتحاد، تازه گذاشته شده بود و کمیته نظامی در حالت اولی ساختمان قرار داشت، مجاهدین از آموزش های لازم برخوردار نبوده و در مقابل حملات هلیکوپترها مصونیت نداشتند. تنها در جریان آن سال، راکت های 107 میلیمتری چینیایی در اختیار ما قرار گرفت و تا آزمون مجاهدین صرف دارای هاوان 82 میلیمتری بودند.

قبل از آنکه من اقدام موثری را در جهت تعمیم این تصمیم اتخاذ نمایم، هفتمین حمله بالای دره پنجشیر صورت گرفت. این دره برای هر دو طرف جنگ، اهمیت زیادی داشت. نقشه شماره (7) اهمیت آنرا بیشتر توضیح داده میتواند. این دره نام خود را از دره یای که از قلب کوه هندوکش در ارتفاع 20000 سرچشمه میگرد، گرفته و مانند شمشیری بر شاهراه سالنگ قرار دارد که نوک آن تقریباً تا جبل السراج میرسد. این دره پایگاه عملیاتی مجاهدین تحت فرمانده احمد شاه مسعود بود. مسعود در سال 1983 معادۀ آتش بس را با قوای اتحاد شوروی امضا و در سال 1984 از تمدید آن خود داری و این سبب حمله بر پنجشیر شد.

زمستان سال 1983 - 1984 بسیار سرد بود و ما نمی توانستیم تا ماه می عملیات موثری را براه اندازیم. با این حال ما از طریق منابع اطلاعاتی خود از کابل اطلاع گرفتیم که حمله بزرگ بر پنجشیر تدارک دیده شده است. من با عجله با کارمندان کمیته نظامی خود به شور و بحث پرداخته تا راه های کمک موثر به مسعود را دریافت نمایم. مشکل ما این بود که کوتاهترین راه ارسال کمک به پنجشیر، از چترال و از طریق کوتل شمالی هندوکش میگذشت و در آن وقت سال، مالال از برف بود و قوماندانان سایر تنظیم ها نمیگذاشتند از طریق ساحات آنان به مسعود کمک ارسال گردد. این اولین تجربه من بود که میدیدم بر اساس خصومت های بین تنظیمی میتواند عملیات به ناکامی انجامد. مسعود وابسته به تنظیم ربانی (جمعیت اسلامی) بود، روی همین ملحوظ من بر ربانی فشار زیادی وارد کردم تا از غرور خویش منصرف و از سایر تنظیم ها بخواهد که در مورد رسانیدن کمک همکاری نمایند. او با کراهت این کار را انجام داد، زمانی که حکمتیار موافقه نمود، من تا اندازه احساس آرامش نمودم زیرا افراد وابسته به او، در دهن دره، در جبل السراج و گلپهار مسلط بوده و ما میخواستیم از طریق آن به حمله متقابل متوسل شویم.

من به سرعت به آموزش و رهنمایی مجاهدین پرداختم که در پاکستان قابل دسترسی بود، تا آنان بعداً عملیات تخریبی و تروریستی را در شهر کابل، اطراف بگرام و در نواحی سرحدی پاکستان انجام دهند. این اقدامات ناچیز و زمان نیز به کام من نبود، و امکانات دیگری نیز نداشتیم تا با استفاده از آن تدابیر را برای دفع حمله اتخاذ نمایم.

حملات قوای شوروی از لحاظ شدت، انتخاب زمان و ابعاد آن خلاف انتظار ما بود. باوجود آن که ما در آ.س. آی. آی. وقت کمی برای سازماندهی عکس العمل فوری در مقابل آن داشتیم، مسعود قادر بود تا ضربه اولی را تحمل نماید. وی صدها قریه واقع شده در مدخل و قسمت های پائینی دره را تخلیه نموده و مسیر احتمالی قوا را مین گذاری نموده و در شاهراه سالنگ توانست هفتاد تانکر را از بین ببرد، او همچنان دو پل عمده را منفجر نمود. نامبرده روز بعد بتاریخ 20 اپریل، 5000 نفر از افراد خود را توانست به قسمت های بالایی دره انتقال دهد.

در همان روز، بمبارد هوایی آغاز شد (نقشه 7 دیده شود). 36 فروند طیاره بم افکن بلند پرواز TU-16 و همچنان تعداد زیادی از طیارات SU-24 (Fencers) از (مری شمال) و (ترمز) پرواز و در بمبارد سهم گرفت. طیارات در چنان ارتفاع پرواز میکردند که قابل دید نبوده و بم های 500 و 1000 پوندی را بر پنجشیر پرتاب میکردند. آنان مانند امریکایی ها با استفاده از

طیارات B-52 در ویتنام و نیروهای متفقین در سالهای 1944 - 1945 در اروپا، بمنظور درهم شکستن اراده مردم از بمبارد استفاده کردند. اما بنابر دور اندیشی مسعود و همچنان شرایط نا مساعد جوی، بمبارد از ارتفاع بلند، کوه های مرتفع که در بعضی جاها ارتفاع آن تا 19000 فوت رسیده و ساختمان جیولوژیکی دره ها سبب میشد تا طیارات نتوانند دقیقاً بمبارد نموده و بم ها به اهداف تعیین شده دقیق اصابت نموده و تلفات زیاد وارد نگردد. من به این نتیجه رسیدم که مؤثریت بمبارد در همچو کوه ها نتیجه مطلوب را در قبال ندارد. شوروی ها متوقع بودند تا با ضربه زدن پنجشیر، امنیت سالنگ را تأمین نمایند. مسئولیت عملیات را قوماندان جزو تام موتوریزه تورنجرال Saradov و یک جنرال دیگر که به این منظور از مسکو آمده بود به عهده داشتند. قرارگاه عملیاتی در طیاره چارماشینه An-12 Cub که بنام "کرملین هوایی" یاد میگردد، ایجاد شده و افسران شوروی و کارمندان مربوطه در آن قرار داشته و تحت قوماندان آن 10 هزار سرباز شوروی و 5 هزار سرباز افغان قرار داشت.

تعرض در دو مرحله صورت گرفت، تعرض اولی از 22 تا 30 اپریل ادامه داشت و محدود به دره پنجشیر بود، قطار های وسایط زره دار نسبت حملات که از جناحین وارد میشد و هم چنان انفجار مین ها، با سرعت کم حرکت میکرد. قبل از آن حملات راکتی صورت گرفته و قوای دیسانت در عقب نیروها، بمنظور جلوگیری از رسیدن کمک به آنها جابجا شده بود. طی مدت هفت روز، آنان به قریه خنج رسیدند که در عمق 60 کیلومتری دره موقعیت داشت. در اینجا آنان توقف نموده و یک کندک را 20 کیلومتر بالاتر از آن در دشت ریوت دیسانت نمودند که مورد ضربات شدید قرار گرفت. مرحله دومی عملیات در حالی آغاز شد که قسمت های بالایی دره پنجشیر تا هنوز برف بندان بود.

در این بخش از عملیات، باید چندین جزو تام در طول دره پنجشیر وعده دیگر از عقب مجاهدین را تحت فشار قرار میدادند. این جزو تام ها باید حلقه بیرونی محاصره را تکمیل و زمینه را برای فرود آمدن قوای دیسانت آماده میساخت، (نقشه 7 دیده شود) تا حلقه درونی را تشکیل دهند. در چنین حالت باز هم یکی از کندک های آنان که به فاصله دورتر از قوای زمینی فرود آمده بود در حالت تجرید قرار گرفت.

بتاریخ هفتم ماه می مرحله دوم عملیات ختم، اما فعالیت های ما در اطراف کابل ادامه داشت. در نتیجه حمله موفقیت آمیز مجاهدین بر میدان هوایی بگرام چندین طیاره تخریب شد. حمله در دشت ریوت باعث شد تا آنان عقب نشینی نمایند. قوای شوروی در اخیر ماه جون به قرارگاه های خود مراجعت نموده و قوای افغانی در پسته های دایمی در عنابه، رخه، بازارک و پیشغور باقی ماندند.

این موفقیت نسبی قوای شوروی بود. من با تحلیل آن، به تکتیک و قابلیت های قوای شوروی و نقاط ضعف مجاهدین پی بردم. قوای شوروی در مقایسه با عملیات کوچک که قبل از تقرر من در آی. اس. آی در شاهراه سالنگ اجرا نموده بودند، بسیار بهتر بود. این عملیات از هماهنگی بهتر برخوردار بوده و از هلیکوپتر برای محاصره قوا استفاده اعظمی صورت گرفت. اما باز هم انگیزه ای برای جنگیدن در آن احساس نمیشد. همان طوری که در ویتنام امریکایی و متحدین محلی شان در از بین بردن دشمن مشکلات داشتند، قوای شوروی و افغانان نیز در تشخیص و تفریق مردم محلی از مجاهدین با دشواری های مواجه بودند، زیرا در چند لحظه یک جنگجو به دهقان معمولی تبدیل میشد و امکان جستجو و محو او را مشکل میساخت.

**من در مورد اختلافات درون حزبی که میتواند بهترین پلان ها را به شکست مواجه سازد، تا اندازه آگاهی داشتم. من میدانستم که سازماندهی یک عملیات عاجل اگر چه ناممکن نه، اما تا چه حد دشوار است. من در مورد حمله قریب الوقوع چند هفته قبل از آن اطلاعاتی را بدست آوردم، اما نسبت نبودن ارتباطات، نبودن قوه احتیاط قابل تحرک که در صورت ضرورت به محل بحرانی فرستاده میشد و عدم موجودیت تمایل رهبران و قوماندانان برای تشریک مساعی بین آنان، از این اطلاعات استفاده موثر و به موقع صورت گرفته نتوانسته و صرف موفقیت جزئی حاصل شد.**

در نتیجه این عملیات اهمیت شاهراه سالنگ به حیث شاهراگ حیاتی برای قوای شوروی برجسته گردید و همزمان دریافتم که از بین بردن چریک ها در مناطق کوهستانی چقدر دشوار است.

شاهراه سالنگ در دهه شصت میلادی به حیث بخشی از کمک های انکشافی اتحاد شوروی ساخته شده و بواسطه آن کابل به اتحاد شوروی وصل و راه ثابتی را برای حمل و نقل اموال و مسافری در تمام فصول سال مساعد ساخت. البته اهمیت این راه، برای مقاصد نظامی با وجودی که در مورد آن صحبت نمیشد، نیز در نظر گرفته شده بود، زیرا این شاهراه شمال و جنوب افغانستان را باهم وصل و مدت سفر را در این مسیر از هفته ها به ساعت ها کم ساخته بود. همزمان با ساختن این شاهراه توسط شوروی، امریکایی ها علاقمند ساختن شاهراه حلقوی شده بودند که از بین کوه های صعب العبور هزاره جات و مناطق مرکزی کشور میگذشت.

اگر ترمز چون قلب پایگاه اساسی ذخایر بود، شاهراه سالنگ حیثیت شریان ابهر و تونل سالنگ در 120 کیلومتری کابل شاهراگ آن دانسته میشد. این تونل که در سال 1964 در ارتفاع 11000 فوت اعمار شده بود از شاهکار های انجیرری محسوب میشد. این تونل که بلند ترین تونل جهان میباشد در کم عرض ترین بخش هندوکش، تقریباً پنج کیلومتر در بین سنگ های سخت کنده شده است. در طول زمستان، باید این شاهراه بطور دوامدار توسط بلدوزرها از برف کوچ ها و سنگریزه ها پاک گردد. باوجود که تونل توسط جنراتور های مختص به آن تنویر و تهویه میگردد اما سفر از طریق آن چندان خوش آیند نبود. در زمستان قوای شوروی با مشکلات متعددی مانند سردی بیش از حد، لغزیدن وسایط نقلیه، یخبندان و دود ناشی از حرکت وسایط دست به گریبان بودند. هرگاه در مدت 15 دقیقه کمک لازم و عاجل برای بیرون کشیدن از زیر برف نمیرسد به مدفن دائمی مبدل میگردد.

ترس از به دام افتادن در آن چیزی خیالی نیست. در سال 1982 در نتیجه برفکوج ها و لغزش سنگها، راه مسدود و قطار های بزرگ در آن محصور ماندند که نسبت تراکم گاز کاربن منو اکساید وسایط، مسمومیت راکبین را باعث شده، عدّه از عساکر شوروی فوت و تعداد دیگر مریض و هرج و مرج به وجود آمد. از این حادثه، مجاهدین بهره برداری تبلیغاتی نموده و آنرا نتیجه عملیات خویش دانسته و در مورد تعداد کشته شدگان آن نیز اغراق زیادی بعمل آمد. برای حفاظت سیستم تهویه هوا، تدابیر فوق العاده اتخاذ و بر تدابیر امنیتی تونل افزوده شد و در دروازه های ورودی و خروجی تونل نیز تدابیر برای جلوگیری از حملات احتمالی اتخاذ و کارمندان خاد به کنترل دقیق اسناد و تلاشی وسایط نقلیه پرداختند.

برای من سالنگ از جمله اهداف بزرگ و اساسی برای حمله دانسته میشد. زیرا با تخریب تونل سالنگ، اکمالات و خدمات لوژستیک قوای شوروی به سکتگی مواجه و پیروزی بزرگی را برای مجاهدین بار می آورد. من بیشتر و بیشتر به این نتیجه رسیدم که انتخاب هدف کار آسان، اما وارد آوردن ضربه بر آن کاری نهایت دشوار است. با این حال من کوشش کردم تا راه حل های را دریافت نمایم. اولتر از همه من محاسبات فنی مانند مقدار، نوعیت مواد منفجره و چگونگی جابجایی مواد منفجره را انجام دادم. بر اساس محاسبه یک کار شناس سی. آی. ای برای این منظور چندین تن مواد منفجره لازم بود که باید در بین یک لاری جابجا میشد. بنابر محاسبه من، پاک کاری پیامد ناشی از انفجار یک لاری میتوانست در ظرف دو - سه روز صورت گیرد، پس برای حصول نتایج بهتر باید سه موتر لاری در فاصله از یکدیگر در داخل تونل انفجار داده میشد.

در مورد انتخاب نوعیت لاری مشکلات وجود داشت، زیرا وسایط حین دخول به تونل تلاشی شده و جابجایی مواد منفجره در وسیله عادی غیرممکن بود. ما برای این منظور تانکر مواد نفتی را در نظر گرفتیم که با مواد منفجره مملو گردیده و در اثنای تلاشی تنها به تیل آن توجه صورت خواهد گرفت. لذا تانکر های دولتی افغانستان را برای اجرای این پلان مطلوب دانستیم، لذا یک عراد از این نوع تانکر ها، برای آزمایش خریداری گردید. بعداً مشکل دیگری به میان آمد و آن عبارت از این بود که از جنوب تانکر های خالی به استقامت شمال داخل تونل شده و تنها از شمال تانکر های مملو داخل تونل میشد. ما میتوانستیم از پاکستان تا کابل سه تانکر پر از مواد منفجره را انتقال دهیم. اما انتقال بعدی آن تا شمال تونل، دشوارترین بخش کار ما بود. لذا تانکرهای خالی باید به شمال تونل منتقل و مواد منفجره توسط اسپ و یا قاطر به شمال آورده شده و بعداً در لاری ها جابجا گردد.

ما باید چند راننده داوطلب را برای اجرای این پلان پیدا و تحت آموزش و رهنمایی قرار میدادیم. این نیز کاری مشکل بود، زیرا از یک طرف خطراتی متعددی در آن وجود داشت و از جانب دیگر در بین مجاهدین اجرای همچو عملیات مخفی محبوبیت نداشت. زیرا آنان بیشتر به عملیات پر سر و صدا و زدن و کندن علاقمند بودند. از لحاظ عملی، وسایط باید داخل تونل گردیده و بعداً با صحنه سازی و اینکه واسطه خراب شده رانندگان آن باید توسط موترسایکل یا واسطه دیگر از تونل بیرون انتقال داده میشد. اما احتمالات گوناگون چون وارخطایی و یا مشتبه شدن کارمندان امنیتی میتوانست عکس العمل های غیر قابل پیشبینی شده آنان را در قبال داشته باشد. تانکر ها باید طوری غیر فعال ساخته میشد که به سهولت نتوانند آنرا بوکسل و از تونل بیرون نمایند. برای انفجار دادن باید از تایمر و کنترل از فاصله دور استفاده میشد. استفاده از وسیله انفجاری ساعتی برای آن ضرور بود که هرگاه کنترل از راه دور ناممکن میبود باید به از این وسیله استفاده میشد. هرگاه همه چیز عادی پیش میرفت و در صورت منتقل شدن دربیوران به فاصله مناسب امنیتی باید از وسیله انفجار دادن از دور استفاده میشد. اما خراب شدن همزمان سه تانکر در داخل تونل، یقیناً شک مسئولین امنیتی را بار می آورد. نیم ساعت برای بیرون شدن دربیوران و رسیدن به محل درواز دسترسی مؤظفین امنیتی کافی بود، اما بررسی و دریافت مواد منفجره و خنثی سازی آن در این مدت زمان ناممکن بود. برای حصول نتایج موثر از انجام عملیات تخریبی، مساعد ترین وقت فصل زمستان بود تا با قطع راه اکمالاتی، مشکلات مردم کابل زیاد گردیده و هم چنان پاک کردن تونل در هوای سرد کار را دشوارتر میساخت.

عملی شدن این پلان، پیروزی بزرگی برای مجاهدین بوده میتوانست، اما متأسفانه چنین نشد. چندین بار قوماندانان تعهد سپردند که آنرا عملی مینمایند اما بعد از چند ماه میگفتند که اشخاص مناسبی را برای اجرای آن نیافته اند. ممکن این عمل زیاد بلند



پروازانه بود، اما من چنین فکر نمی‌کردم، زیرا این نوع عملیات از جمله عملیات کلاسیک جنگهای پارتیزانی بود که اجرا شدن آن میتوانست بحیث عملیات موفقانه سیوتاژ، ثبت تاریخ گردیده و اردوی مقتدر را برای چند هفته فلج نماید.

شاهراه سالنگ یکی از شاهراه های بود که با شدت از آن حفاظت میشد. از پل تازه اعمار شده حیرتان در غرب ترمز تا کابل، در امتداد شاهراه پسته های متعدد خورد و بزرگ در فواصل معین جابجا شده بود. تقریباً بعد از هر 20 کیلومتر پسته های مجهز قطعات متحرک احتیاط دارای قوای توپچی و وسایط زره دار و تانک ها که در صورت ضرورت از طریق هوا حمایه میشد وجود داشت. استفاده از این شیوه، با جابجایی قوای امریکایی در ویتنام جنوبی که غرض حفاظت خطوط مواصلاتی و یا از بین بردن حمله کنندگان صورت گرفته بود تفاوت زیادی نداشت. در جاهای که بنابر شکل اراضی خطرات کمین و حمله کمتر بود، جاده با تمديد سیم خاردار و پوسته های کوچک حفاظت میشد و امنیت پسته ها بواسطه فرش مین به اطراف آن تامین و با قرار گاه ارتباط مخابراتی داشتند. همچنان در بعضی جاهای که احتمال حمله موجود بود به اطراف شاهراه مین فرش گردیده و اطراف آن از درختان پاک شده بود.

تنها 75 فیصد تمام اکمالات زمینی پیشبرد جنگ از طریق این شاهراه صورت میگرفت بلکه تمام نفت از این طریق اکمال میگردد. در امتداد شاهراه و در چند متری پهلوئی آن، پایپ لین تیل بر روی سطح زمین از اتحاد شوروی تا پایگاه بگرام تمديد گردیده، که هدف وسوسه انگیز برای حمله مجاهدین بود.

بر علاوه جاده، پایپ لین، پل ها و تونل که ارزش زیاد داشت، دو پایگاه عمده آنان نیز در نزدیکی شاهراه سالنگ موقعیت داشت. اولی در جنوب هندوکش، پایگاه هوایی بگرام که مهمترین پایگاه هوایی در سطح افغانستان بود و دومی در شمال هندوکش و در جنوب شهر پلخمري واقع شده بود. این بزرگترین ذخیره گاه افغان ها و شوروی ها بوده که مرکب بود از دو بخش، یکی ذخیره مواد سوخت و دیگری ذخیره گاه سلاح و مهمات و وسایط نقلیه. البته با مقیاس بزرگ شباهت به ذخیره گاه Cam Ranh Bay و Da Nang در ویتنام داشت.

من باور داشتم که تبدیل ساختن افغانستان به ویتنام و مجبور ساختن شوروی به ترک آن و تنها ماندن مجاهدین در مقابل افغانها کار ناممکن بنظر نمی رسید. سال 1984 سال مناسبی برای من بود که طی آن باید از تجارب می آموختم که چه ممکن و چه ناممکن است. این سالی بود که طی آن تعداد مراکز آموزشی ازدیاد یافته، حملات بر شهر کابل از لحاظ کمی و کیفی بهتر شد. اما اولین تقاضای من مبنی بر حصول راکت زمین به هوای سام رد گردید و این سالی بود که برای بار نخست ما مصمم شدیم تا در امتداد دریای آمو در داخل خاک شوروی عملیات امتحانی را سازماندهی نماییم. دوازده ماه اولی نظریات مرا مبنی بر اینکه قوای شوروی در تنگنا قرار گرفته است، تایید کرد. بار ها دیده شد که آنها قادر نبودند تا از وسایط زرهی خود بیرون شده و پیروزی را بدست آورند. آنها از عملیات شبانه در هراس بوده و آنرا توقف دادند. از طرف شب قطار ها حرکت نمی‌کرد، عملیات صورت نمی‌گرفت و تنها گزرمه های محدودی در گشت و گذار بود. علت عمده این تصمیم این بود که آنان نمی توانستند در حالت تاریکی، جزو تامهائی در حال حرکت خود را از طریق هوا حمایه نمایند. دشمن ما بدون حمایه هلیکوپتر ها هیچ کاری را پیش برده نمیتوانست و مانند امریکایی ها در ویتنام، همیشه در هراس بود. برداشت من این بود که هر دو ابر قدرت باوجود که توانایی جنگیدن را در حالات گوناگون، از جمله توان جنگ اتمی را در اروپا داشتند اما قادر نبودند تا بر علیه شورشیان در کشوری آسیایی، پیروزی را بدست آورند. در شرایط همگون، قوای پیاده نمیتوانست تنها با نشستن در پسته ها و با بمبارد و راکت زدن بر شهر ها و قصبات، بر گوریلها پیروز شوند به عبارت ساده هر دو دولت کمونیستی و کاپیتالیستی نمی توانستند جنگ را توسط سربازان جلیبی که جنگ برای آنها هیچگونه ارزش نداشت، پیش ببرند.

من باید جنگ پارتیزانی را با وارد کردن هزار زخم پیش میبرد. من میدانستم که نقاط ضعف دشمن شاهراه سالنگ، میدانهای طیاره، ذخایر مواد خوراکه، بند ها، پل ها، پایپ لین نفت، کاروانهای اکمالاتی، پسته های جداگانه و از همه مهمتر مرکز آن، کابل است. من میدانستم که چگونه و در کجا باید کارد را فرو برد. اصل اولی عملیات عبارت بود از گزینش هدف، اتخاذ تصمیم مشخص و وارد کردن ضربه در نقطه ضعف دشمن. بخش دشوار و مهم عملیات عبارت بود از تعلیم و آموزش مناسب، در اختیار قرار دادن سلاح کافی و مؤثر، تغذیه مناسب و آشنایی با پلان عملیاتی و موجودیت قوماندان ورزیده و بعداً حرکت مخفیانه و بموقع به محل مورد نظر. همیشه این آزمایش حقیقی است برای توانایی و مهارت قوماندان.

مانند سایر عرصه های زندگی که بدون پول هیچ چیز عملی شده نمیتواند، مجاهدین نیز نمیتوانستند بدون حمایه پولی کاری را انجام دهند. بدون در نظر داشت اینکه ستراتیژی من چقدر عالی بود، تمیل آن وابسته به امکانات پولی بود که توسط آن سلاح تهیه و مجاهدین آموزش داده میشد. تقریباً نصف پولی که ماشین جنگی جهاد را فعال نگه میداشت، از مالیات دهندگان امریکایی و متباقی آن از طرف دولت عربستان و شیخ های متمول عرب تمویل میشد.

ادامه دارد

قد سمت های که قبلاً نشر شده است :

<http://rahema.org/app/download/5791166816/haqaiq+pushte+parda...-1.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791240484/talak+khers.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791308556/talak+khers+-3.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791377761/talak+khers+ia+hqaiq+pushte++parda+--4.pdf>

<http://rahema.org/app/download/5791437998/talak+khers+--5.pdf>